



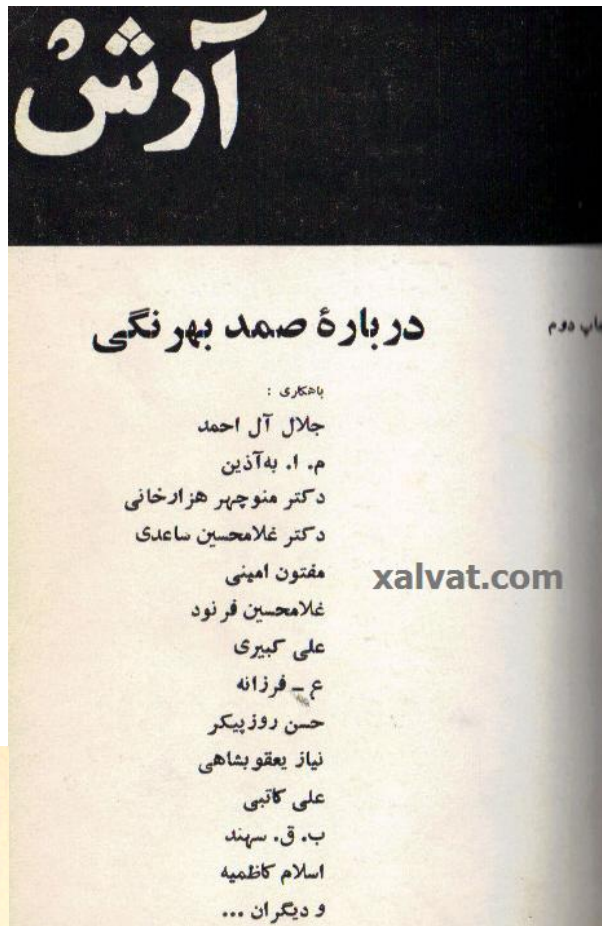
697.3

ویژه نامهء "آرش" پس از "مرگ" ناگهانی "صمد بهرنگی"

(شمارهء 18 ، آذرماه 1347)

بخش سوم ، با این نوشته ها :

حسن روز پیکر : کندوکاو در مسایل تربیتی ایران / ع. فرزانه : مرگ بهرنگ / همکاران و شاگردان صمد بهرنگی در باره او سخن می گویند : عباد احمدزاده : راستی صمد مرده است ؟ ؛ علی - شاگرد صمد : صمد برای مردم زیست؛ عزت دلالی : آیا او را دوباره خواهم دید؟ ؛ مجید تبریزی وند : همکار خوب من ؛ رحیم رئیس نیا : معلم خوبی که حکم کیمیا داشت / اوختای [علیرضا نابدل] : صمد کونلو مده دیر ("صمد" در قلب من است ) / ب.ق.سهند : قربانیمی قبول ایله آراز (ارس قربانیم را بپذیر!) / علی کاتبی : ارس ! / نیاز یعقوبشاهی : روشنائی خائن... / کارنامه قلمی صمد بهرنگی



آرش  
دوره دوم شماره پنجم  
شماره ۱۸  
آذرماه ۱۳۴۷  
۳۰ ریال

## کندوکاو در مسایل تربیتی ایران

آنکه حقیقت را نمیداند پیش‌پهلو  
است، اما آنکه حقیقت را امیداند  
و آن را دروغ مینامد، تبیه‌کار  
است.

xalvat.com

با این کلام «برشت» کندوکاو در مسایل تربیتی ایران شروع میشود. کتاب شامل «مدخلی» است بجای مقدمه، و بدنبال آن می‌پردازد به مسایلی از قبیل: «چرا معلم خوب حکم کیمیا داد؟»، «بازرسی فرهنگی و انواع و اقسام آن»، «تنبیه بدنی»، «مشکل کتابهای درسی»، «تدریس زبان فارسی در آذربایجان»، «روستا و روستازاده» و «زیر میکروسکوپ».

«مدخل» کلیاتی است در طرح مسایل و مشکلات سیستم آموزش و پرورش

+ قصد من در این مقال ارزیابی همه جانبه این کتاب نیست. کاری ندارم باینکه نثر و زبان بهرنگی در این کتاب ضعیف است یا قوی؛ و آیا این کتاب یک اثر مستند و علمی هست یا نه؟ من خواسته‌ام روشنگر این نکته باشم «بهرنگی» عنوان یک معلم ۱۳۲۰، با دقت و هشیاری در کارش نگریسته، مشکلات را در یافته و در پی حل آنها برآمده است.

حسن

ایران، و اشاره‌ای باینکه کتابهای تربیتی بنگه دنیا، و سیستم آموزشی آنها، بدرد ما نمی‌خورند.

**xalvat.com**

واقعیتی است انکارناپذیر که در این مورد، مسئولین آموزش و پرورش ایران، کلی‌اً از مرحله‌پر تندی، از دانشسراهای مقدماتی و تربیت‌معلمش بگریز، تا دانشسراهای عالی و این اواخر دانشکده علوم تربیتی و سازمانهای عریض و طویلشان، کاری به مشکلات اساسی آموزش و پرورش ما ندارند؛ و عوضی گرفته‌اند که خود سخت عوضی‌اند.

کتابها و بطور کلی مطالبی که در این مراکز آموخته میشود تشخوار اباطیلی است که استادان ازل بنگه دنیائی - به معیار تعلیماتی خودشان - گفته‌اند، و طوطی‌صفتان پشت قفس نازنین ما نیز می‌گویند.

استادان و مربیان تربیتی ما، اکثرأ تحصیل کرده خارج و بخصوص امریکا هستند و یا تربیت شده این آب‌شخور؛ و خود از طبقه‌ای که تحصیلات ابتدایی و متوسطه را حتی، یاد در خارج و یا لا اقل در تهران و مراکز استانها گذرانده‌اند. این جنابان کلی دورند از مسایل تربیتی توده‌های عظیم مردم که روستا نشینند و بیخبر از شهر و معیارهای شهری. تحصیلات دوره دکتری در خارج و استحاله در مدنیت غرب این جماعت را از محیط و جامعه خویش دور کرده؛ تا بحدی که تمام شناسائیهای خود را از این جامعه از دست داده‌اند و تصور میکنند که پانمبریهای خسته‌شان در پشت نیمکت‌های دانشسراها و دانشکده‌ها، فردا پس فردا در مدارس نیویورک و لندن و پاریس... تدریس خواهند کرد نه در «مربیان» و «چاه‌بهار» و «سراب» و هزار و هزاران دهکوره دیگر، یا دهی بزرگتر با نام دهن پر کن‌شهر و شهرستان.

اینجاست که داد بهرنگی بلند میشود که :

« آیا اقلانه است که کتابی را که نتیجه تجربیات یک مربی امریکایی در یک مدرسه مثل نیویورک در پای آسمان خراشهای غول پیکر است ترجمه کنیم و کتاب راهنمای معلم و پوروس، بکنیم که شیشه پنجره کلاش پارسان زمستان که من دیدم - از نایلون شیر خشک هدایی بنگاه «کاره» است... » ص - ۶

پکار گرفتن معیارهای تربیتی غرب را - به تقلید کورکورانه - اگر حماقت بحساب نیاوریم، کار بیهوده‌ای حتماً هست.

سخن گفتن از پرونده تحصیلی، پرونده بهداشتی، آموزش سمعی و بصری و آموزش از طریق سینما و تلویزیون... برای معلم محروم و توسری خور و از همه

جا دانه‌ای که یا جبار شکم و ماتحت شکم، نوکری دولت را در دستگاه آموزش و پرورش پذیرفته، و فردا پس فردا با مثنی کودکان گرسنه و برهنه و پراز عقده، سروکار پیدا خواهد کرد در مخروبه‌ای از طویله کثیف‌تر با سم مدرسه، جزمشت بر آب کوییدن نیست و حماقتی محض. و نتیجه همانست که در مورد خود بهرنگی:

و ... از دانشسرا که در آدم و بروستا رفتم یکبار

در بافتم که تمام تعلیمات مریبان دانشسرا کشک بوده .

همه‌اش را بیاد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم

برای خودم فوت و فن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز

شد . ص - ۷

موسسات تربیت معلم ما باید به حل مسایلی درایستند که بصورت جدی مبتلا به معلم روستا و ایران است. مسایلی لخت و عریان و ملموس :

د ما که معلمین جوان و بی تجربه را با دست خالی و

جیب خالی و با مغز خالی روانه روستاها می کنیم ،

( و شهرها نیز ) \* هیچ فکر کرده‌ایم که ایشان وقت

بیکاریشان را چگونه صرف خواهند کرد؟ چه وسیله‌ای

داریم که جلو این را بگیریم؟ آیا ممکن است که ایشان

در یک کوره ده برای اقناع میل جنسی‌شان بخودشان یا

بدتر به شاگردانشان یا باز بدتر به یکدیگر روی

آورند؟ چرا نیاورند؟ آیا فکر کرده‌اید که ممکن است

سرنوشت یک آموزگار جوان با دانش آموزی که

آب ورنگی دارد دستخوش پست‌ترین کارها و غرض -

ورزیها و کینه کشیها شود؟ چه وسیله داریم که جلو اینها

را بگیریم؟ چه اسلحه‌ای جز پند و موعظه در کف جوانها

گذاشته‌ایم و آنها را از مدرسه و پشت میز در آورده‌ایم

و پرت کرده‌ایم با اجتماع و روستاهای بی راه و وسیله؛ یا

کدام وسیله‌ها میتوانیم اینها را هدایت کنیم و جلو بعضی

کارها بشان را بگیریم تا عوض فحش و بهت مثلا دین و دل

در گرو آن کارزیر دل‌نگذارند و نیروی بدنی و روحیشان

را بر سر آن کار؟ بی پرده بگویم، خیلی معلمان را می‌شناسیم

که روی رابطه‌ای که با شاگردان خود داشته‌اند از

خدمت فرهنگی اخراج شده‌اند و یا ملزم شده‌اند که

در نقل قولها آنچه اوی دوا برو می‌آید از نگارنده است.

فقط به کارهای دقتی بپردازند. تا زگیها هم این کار معمول رئیس فرهنگها شده است که برای کوییدن معلمهای جوان مخالف خود آنها را متهم به بچه بازی میکنند. به کسی که بر نخورد، رگ و راست گفتم.»

ص.ص - ۱۵-۱۴

\*\*\* xalvat.com

از طرح عمومی مسایل که بگذردیم میرسیم باین که چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟.

این خود یکی از اساسی ترین نکته‌هاست در آسیب شناسی آموزش و پرورش ایران. حقیقتی است که ما معلم بمعنی درست کلمه نداریم یا کم داریم و خیلی هم کم. چرا؟ - بهزارویک دلیل.

به دلیل اینکه سازمان و دستگاهی نداریم که قادر به تربیت معلم - چه آموزگار و چه دبیر و حتی استاد دانشگاه - باشد. به تربیتی که گذشت و دیدیم و دانستیم، مراکز تربیت معلم، بکلی از مرحله پرتند و قادر نیستند از ماده خام انسانی که در اختیارشان گذاشته میشود معلمی دانا، باایمان و آشنا به محیط کار روزندگی خود، در بیاورند.

از طرفی این ماده خام انسانی که به موسسات تربیت معلم میرود خود اکثراً بی استعدادترین افرادند. بگذردیم از استعدادهای درخشانی که با جبار اوضاع اقتصادی خانواده، از پس سیکل اول به دانشسراهای مقدماتی و از پس سیکل دوم بمرکز تربیت معلم و احياناً دانشسراهای عالی رفته‌اند و در هوای گندیده و عنق این محیط‌ها پوسیده‌اند و عنقوت لرفته‌اند و استعدادشان هرز و تپاه گردیده است.

جوانان دیپلمه بعد از فراغت از دبیرستان، روی می‌آورند به دانشگاه و در سانور کنکور غر بال میشوند و آنچه از غر بال میریزد پناه می‌برد به دانشسراهای عالی و اگر نشد تربیت معلم در معنی آموزگار، (که دیگر نیست) و امروز روپسوی امامزاده‌ای دیگر - سپاه دانش - و چه معجزی بالاتر از استخدام در وزارت آموزش و پرورش بارتبه دوی آموزگاری، از پس این دوران - یعنی هم‌قال و هم‌تماشا -

چنین است که ماده خام مصرفی سازمانهای تربیت معلم بدست می‌آید و از پس سالی و سالیانی تبدیل میشود به معلمانی که:

• ... اولین تپیا راهنگام استخدام میشوند. گروهی به دورترین نقطه‌ها پرت میشوند، چرا که واسطه و نفوذی در کارگزینی‌ها نداشته‌اند، و دسته‌ای در نقطه‌های

نزدیک و مراکز استانها و پایتخت استقرار می‌یابند و معلوم است چرا. اغلب اعتراض بی‌فایده است. آنهایی که اعتراض کرده‌اند و نخواسته‌اند بنقطه‌های تعیین شده بروند، تاریخ استخدامشان ماهها عقب افتاده و زیان مادی فراوان دیده‌اند. بدین ترتیب گروه بسیاری از معلمان کارشان را با یک خاطره بدو اکراه شروع میکنند.»

ص. ص - ۴۴ و ۴۳

در این بخش بهرنگی با هوشیاری تمام، علل عدم وجود معلم خوب را بررسی میکند؛ اگرچه این همه، همه علتها نیست. در وهله اول بهرنگی اشاره‌ای میکند به تمییزات اداری بدو استخدام، و بعد می‌پردازد به عدم مدیریت صحیح در دستگاههای اداری آموزش و پرورش و اینکه چگونه بی‌عرضه‌ترین و کودن‌ترین و مرتجع‌ترین افراد به مقامات ریاست آموزش و پرورش و مدیریت مدرسه و ریاست ادارات مختلف میرسند، و با روشهای نادرست مدیریت و به تبع شهوات شخصی و اغراض فردی، موجبات دل‌سردی معلمان را فراهم می‌آورند. اینکه روسای آموزش و پرورش معلم را موجودی می‌انگارند که برده وارد در مقابلشان کرنش بکند و مجیزشان را بگوید.

تبعیض در انتقال از روستاها به شهرها و از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ و مراکز استان و پایتخت و محرومیت دائمی از امتیازات زندگی محیط‌های بزرگ با هم چنین محتوای پوچ و مبتذل بر نامه‌های آموزشی، مسایلی هستند که به عنوان علل عدم وجود معلم خوب، نظر بهرنگی را جلب میکنند.

بازرسی در آموزش و پرورش با سیستم کنونی‌اش نیز از آسیب‌های خطرناک تعلیم و تربیت این‌ملک می‌باشد. چرا که معمولاً بی‌سوادترین و احمق‌ترین افراد به سمت‌های بازرسی منصوب میشوند و چه حماقت‌ها که مرتکب نمیشوند. بهر کجائی بروند یا نیش عقرب هستند و از سر کین، و یا خیلی ساده و احمقانه فرمول همگانی و تکنواخت شان را در دفاتر مدارس مینویسند و نیز در گزارشاتشان به اداره:

د همه معلم‌ها حاضر بودند و با جدیت با انجام وظیفه اشتغال داشتند و نظافت مدرسه خوب بود - شیشه پنجره‌ها تمیز بود. تذکر داده شد که تنبیه بدنی سخت قدغن شود و در کلاس ترکی حرف نزنند (و این یکی مخصوص بازرسان آذربایجان است با امتیاز مخصوص و برجسته و مهران‌اندارد.)

ص - ۴۴

۷۳ xalvat.com

کاری ندارم باینکه اصولاً بازرسی در دستگاه آموزش و پرورش چیز حشوی است و باید جای آنرا راهنمایی آموزش بگیرد و با شکل منطقی اش البته! لکن آنچه که هم امروز بنام بازرسی برگزار میشود، گنبدیده تر از آنست که عفویش مشام جان بسیاری از وزارتبان را نیز نیاز دارد. **salvat.com**

قدغن کردن تنبیه بدنی به تقلید از سیستم آموزشی امریکا از آن کارهای نادرستی است که در این ملک مرتکبش شده اند، و بدنیال روی کورکورانه. کسی بشرایط و اوضاع اجتماعی و تربیتی ایران توجه نکرده است. نشخواریک سری فرمولهای توخالی از قبیل ایجاد عقده حقارت در بچه، و عدم رشد کامل شخصیت وی - در مورد بچه ای که از بدو تولد چه در خانه و چه در مدرسه و چه در اجتماع، حق دم زدن شخصیت و حقوق انسانی ندارد و تا آخر عمرش نیز نخواهد داشت - جز خوش باوری و اگر خجالت نکشم بلاهت، نیست.

بهرنگی در اینجاشرایط حیاتی دانش آموز. ایران و بخصوص روستائی اش را، پیش می کشد:

و مجبورم یادآوری کنم که در محیطهای تربیتی درجه اول تهرانی و طرز تربیت شاگردان آنها را با تمام محیطهای ایران یکی نگیرید. شاگرد کلاس چهارمی را در نظر بگیرید در دهی مثل آنهایی که وصفش در مقال اول گذشت. وی از وقتی زبان با زکرده و حرف زده و حرف فهمیده و چیز یادش مانده، یاد دارد که دده اش ننه اش را کتک زده، او را دم فحش گرفته. یا دگنگ افتاده به جانش. خود او، خواهران و برادرانش را کتک زده. به همه شان بد و بیراه گفته. تمام مردهای ده را اینطوری دیده است. رفته سر کوچه قاب بازی کند پدرش سر رسیده و کتکش زده. رفته توخانه زیر کرسی خوابیده و پایش خورده و قابلمه سرنگون شده مادر رسیده و کتکش زده. رفته با کتابهای برادر بزرگش ور رفته، او سر رسیده و کتکش زده. خودش برادر کوچکتر را کتک زده. هر جا پاداده با بچه های کوچه کتک کاری کرده. سگها را دنبال کرده و سنگشان انداخته است. بعد گذارش بمدرسه افتاده است. نخستین روز با یکی دعواش شده و کتک خورده. فرداش درس حاضر نکرده و کتک خورده. پس فردا دیر آمده و کتک خورده. پس پس فردا

به پای معلم بلند نشده و کتک خورده. در خانه کتک خورده. در مدرسه کتک خورده. و رسیده به کلاس چهارم. حالا يك بخشنامه صدور می یا بدکه: «آهای معلم، تنبیه بدنی قدغن» . ص. ص - ۶۹ و ۶۴

مشکل کتابهای درسی را قبل از بهرنگی، آل احمد مطرح کرده است. اما نگرش بهرنگی از دو بیجه دیگری است. در مورد کتابهای درسی فکر و ذهن بهرنگی متوجه است باین نکته که این کتابها - بخصوص کتابهای اول ابتدایی - با زندگی قشرهای روستائی، ارتباطی ندارد و لاجرم بیگانه و مهجور است برای کودک روستائی.

**xalvat.com**

اعتقاد بهرنگی بر این است که کتابهای درسی باید بصورت ایالتی و ناحیه ای طرح و تنظیم گردد؛ و در این کتابها از عناصری میباید بهره جست که برای کودک روستائی عینی و قابل لمس باشد نه ذهنی و روایاتی. نویسندگان کتابهای درسی ابتدایی معیارهای تهران را - البته معیارهای طبقات سرمایه دار کت و کلفت شمال شهر تهران را - به سرتاسر ایران تعمیم میدهند و نتیجتاً این کتابها برای کودکان روستا و حتی شهرهای کوچک، حالت ذهنی و روایاتی پیدا میکند و غالباً تجسم عناصر کتاب غیر ممکن است و اغلب باور نکردنی؛

در آن کتاب ( کتاب ابتدایی منظور است) تصویری بود که آذر، دارا و پاپا و ماما جان شان را در حال شام خوردن نشان میداد: میزی در وسط بار و میزیش. سندلیها دور و بر آن. اتاق بزرگ و دوز کدار. مثل جمال عروس. کارد و چنگال. بشقابهای چینی. تنگها و لیوانهای بلور. و چه و چه. آن وقت من که از شاگردانم می پرسیدم: بچهها اینها چکار میکنند؟ همه ماتشان میبرد. اگر هم بی مقدمه میگفتم که دارند شام میخورند صد درصد دروغ گویم می پنداشتند. آخر مگر نه اینست که وقت شام خوردن سفره میگسترند و دده بالاش می نشیند و ننه پایینش و بچه ها اینور و آنور و کاسه سفالی را وسط میگذارند و ننه آبگوشت یا شوربا را توش میریزد و تلیت میکند و اول پسر و بعد دیگران دستهاشان را میکنند تو کاسه و میخورند؟ خوب، پس این چه جور شام خوردنی است که معلم میخواهد به آنها بفیولاند؟

ص - ۷۳ و ۷۴



مثال دیگر: نوشته بود: دارا سرشانه میکند. شاگرد دهی مثل آنکه غرض ماست، هرگز جسارت این را ندارد که سرشانه کند. اصلاً این کار پیش او بدید است. حتی بارها از آخوند شنیده است که سرشانه کردن مردان حرام است. . . . شاگرد روستائی فقط گاهگاهی ننه اش را دیده است که از حمام درآمده و سرشانه میکند. مگر پسر بچه ای که در کلاس اول است چقدر مودارد که بتوان آن را شانه کرده؟ عکسی هم که از دارا چاپ کرده اند که سرشانه میکند، به زعم بچه روستائی دروغ است. تنها سرشانه کردنش دروغ نیست. این هم که شلوارش تا بالای زانو می آید دروغ است. مگر با این وضع میشود بمدرسه رفت؟ آموزگار پدر آدم را در می آورد. اصلاً آدم از زور خجالت و شرم نمیتواند چنین لخت و پتی به کوچه و بازار بیاید. بچه ها چه میکنند؟

ص - ۷۵

چنین است که بهرنگی زندگی طبقات روستائی را با مهارت و دقت ترسیم کرده و معیارهای یک بچه روستائی را بدست میدهد، و تکرش وی را بدروغهای کتابهای درسی - بنقل از زندگی طبقات مرفه شهری - آنچه برای کودک یک کارخانه دازسورت عادی و حتی مبتذل پیدا کرده، برای کودک گرسنه و برهنه روستائی حالت رؤیای پرشکوهی دارد و گاهی غیرممکن. و رسیدن بآنها جزو آرزوهای همیشه محال خواهد بود.

در کتابهای درسی نشانی از زندگی بچه روستائی نیست و بقول بهرنگی چه بهتر که بجای اباطیل علمای عهد دقیانوس و ادبیات قلابی آنها - از ادبیات عامیانه مناطق مختلف در کتابهای درسی استفاده شود که چیزهای ملموسی برای بچه های هر منطقه دارد. و این بخصوص در مورد کتابهای دبیرستانی بیش از حد چشم گیر مینماید.

در این زمینه تکیه بهرنگی بیشتر روی مسأله کتابهای درسی آذربایجان است. چرا که تا اولین لحظه ورود بمدرسه، بچه آذربایجانی هیچ وجه اشتراکی، با بچه تهرانی مثلاً، ندارد. زیرا او پرورده فرهنگ دیگر و آداب و رسوم دیگر است، و هفت سال به زبانی دیگر سخن گفته است. و اینک از کلمات موجود در کتاب اول ابتدایی یکی دو تا بیشتر بگوشش نخورده و برای او آه آب، گفتن بجای «سو» شاید از فتح خیبر نیز شاق تر باشد.

xalvat.com

بدین ترتیب میرسیم بمساله‌ای جدی‌تر، یعنی دتدریس زبان فارسی در آذربایجان.

xalvat.com

علیرغم تمام کوششهایی که شده آموزش زبان فارسی بکودکان آذربایجانی هرگز باموفقیت همراه نبوده است. صرفنظر از مسایلی که گنده تر از دهن ماست، یکی از علل اساسی این عدم توفیق، نقص بزرگی است که در تنظیم کتابهای درسی به چشم میخورد. قبلاً نیز باین موضوع اشاره‌ای رفت که کتابهای درسی موجود با زندگی توده‌های عظیم مردم روستا نشین بیگانه است و این بیگانگی در مورد آذربایجانیان - چه روستایی و چه شهری - فزونتر است. بدلیل اینکه اصولاً زبان فارسی برای کودکان هفت ساله آذربایجانی که قدم بمدرسه میگذارد، زبانی است کاملاً مهجور و نا آشنا، و این واقعیتی است که بهیچ روی انکارش نمیتوان کرد.

در حقیقت، زبان فارسی دومین زبانی است که اومیخواهد بیاموزد، و نه از زبان مادر، بلکه از زبان آموزگار. فارسی خود جناب معلم هم که تکلیفش روشن است و نیازی نیست به توضیح و تشریح.

بهرنگی پیشنهاد میکند - و چه بجا - که در آذربایجان و سایر نقاطی که در شرایطی قرار دارند نظیر آذربایجان، در کتابهای درسی حتی المقدور از لغات و کلمات مشترکی استفاده شود که بدون توجه به ریشه ترکی یا فارسی آنها در هر دو زبان استعمال دارند و بگوش آذربایجانی آشنا ترند و بیگانه تر. او خود کتابی به این منظور تهیه کرده بود و چند سیاحتی رسید مؤده که ایام غم نخواهد ماند که لکن دولت مستعجل بود.

بهرنگی معلم روستاهای آذربایجان بود. دردانشسرای سقدماتی که بود، برایش چیزی از جامعه روستایی یاد نداده بودند. در بر خورد با جامعه روستایی و ارزشهای آن، متوجه میشود که آنچه در دانشسرا یادش داده اند همه کشتک است و اراجیف، او خود به شناختن جامعه روستایی درمی ایستد. روستا و روستازاده ره آورد این شناخت میباشد.

اگر در جامعه‌های صنعتی فشرده، بچه که قدم بمدرسه میگذارد با محیط بیگانه‌ای طرف میشود، در روستا چنین نیست. بیگانگی نیست و اگر باشد بسیار اندک است و قابل در گذشتن. چه، روستایی هم ولایتی خود را خوب می شناسد و بچه‌ها همدیگر را. و در مدرسه تنها کسی که بیگانه مینماید معلم است، با آن قیافه غلطاً تداز مزلف، پیراهن یقه آهاری و کراوت و لباس اطو زده. که نمیتواند با محیط روستا اخت شود.

غالباً معلمین ما چنین اند: بامغزی انباشته از باطل و رنگین نامه‌های

هفتگی قبله آمال ، سینما هم که رفته و ادا و اطوار چند... خارجی و داخلی را دیده، و اینک که قدم در ده میگذارد، انکار که از دماغ حضرت فیل افتاده، و حق دارد که دهاتی جماعت را داخل آدم نداند، تحقیرش کند و...  
انتظار دارد که در ده همه مجیزش را بگویند، برایش تعظیم کنند و در پیشش دولا و راست شوند. در سلام به آق معلم پیشی جویند حتی پیر مردان هفتاد ساله. آق معلم نبایستی در عزا و عروسی دهاتی جماعت شرکت کند که قابلیت او را ندارند، وعید دیدنی هم نباید برود که کسر شأن است، و اگر مردی از مردان ده زد و به تبریک او آمد خودش را بگیرد و با فیس و افاده ازش پذیرائی کند. و پیوسته داد و فریادش بلند باشد که عجب گرفتاری شدیم میان مشتی الاغ زبان نفهم بی پر نسبیپ آدم نشو. آق معلم گریزان از ده و دهاتی، و دهاتی مقرر از هر چه معلم است که بی ادب است و لامذهب و قرتی، و هر چه فرهنگ و تعلیم و تربیت است که چنین جانورانی به روستا فرستاده است.  
دهاتی جماعت :

و از آدم با سوادی مثل معلم بیش از هر چیز ادب ظاهری میخواهند. توی شهر مردم فقط به آشناهاشان سلام میکنند. در روستا اینطور نیست. معلم اگر به جمع پیر مردان که جلومسجد دم آفتاب صبحگاه پائیز جمع شده اند و چیق دود میکنند و از سگ و گندم و جوانیشان و گردنکشی پسرانشان سخن میگویند: سلام نکند ورد شود بی ادب بحساب میاید. ص ۹۹  
معلم نمیتواند اجتماعهای روستاییان را ندیده بگیرد. اگر چه کوچکترین اعتقاد به مذهب و متعلقاتش نداشته باشد. باید گاهگاهی به مسجد آنها برود و پای منبر آخوندشان بنشیند. به تسلیت گفتن و زیارت قبول هم برود. آتش بلفور این جور وقتهاشان راهم بخورد.

همان صفحه

salvat.com

لازم است که در سازمانهای تربیت معلم روستائی، جامعه روستا را به معلم بشناسانیم و او را آماده کنیم که بتواند با ده و دهاتی تابکنده ارزشهای مذهبی و اجتماعی آنها را - به ظاهر هم که شده - ارج گذارد، و اگر هم خواست این ارزشها را عوض کند راهش را بلد باشد. نه اینکه به محض ورود بده دم از لامذهبی بزند و انکار خدا، که تازه این خصوصیت روشنفکر نمایش است.

هم که درخمره تیزاب رفت. یا آن دیگری را که غایب شد. یا  
ان دیگری را که با آسمان رفت.

**xalvat.com** □

و حالا من چه کنم؟ چگونه باور کنم که صمد مرده؟ او که  
يك تنه ادای دین بزبان مادریش را تهجد میکرد - او که به سر  
خوردگی از ما بزرگترها و به نفرت از دواز ما بهتران، بکودکان  
پناه برده بود: او که عاقبت از انتشار کتاب الفباش نومید شد - بسکه  
«متده» بازی سرش در آوردند و علمایی نمودن - که کتابت را برای  
بزرگسالها برمی گردانیم ... و هی خواستند « . و د ميم »  
الفباش را فقط در « ماه » و « ماهیانو » برخ بچه ها بکشند -  
... و آیا کافی است که حالا درمرك او فقط بگوئی لا اله الا الله؟! ...  
حتی نیما که مرد من در رئائش درماندم . آنوقت حالا بایست  
درداغ این برادر کوچکتر عزا گرفت و مرثیه گفت و مگر چندتا  
صمد داریم؟ و آیا کافی است مدرن بازی در آوردن؟ و بجای گریستن در  
غم مرگ او - یا بجای خدا عالم است کدام ریش را حفا نستن -  
بر کر بلای «ویت نام» گریستن؟ .. نه. فایده ندارد. بهتر این است که  
من اکنون با چهل و پنج شش سال عمر و با کلی پژوهش و معلومات -  
اما بعمومی عامی ترین آدمها و بدیر باوری هر زندگی که فرض کنی - بجای  
اینکه درمرك این برادر کوچکتر عزا بگیرم یا عصا بدست بگیرم -  
چو بیندازم که صمد عین آن ماهی سیاه کوچک از راه «ارس» خود را  
اکنون بدیریا رسانده است. تا روزی از نو ظهور کند. آخر او در  
«خدا آفرین» به آب زده. و به آب «ارس»! این داس بین - این فارغ  
يك فرهنگ و يك زبان. آخر من دیده بودم که این اسمها برای صمد  
همانقدر مقدس بود که «مدینه» برای آن برادر بزرگتر.

۳۰ آبان ۱۳۴۷

از طرف دیگر اساسی ترین مسأله برای روستایی وضعیت اقتصادی زنده گی اوست. که می باید برای توسعه آموزش و پرورش روستا، بصورت جدی مورد توجه قرار گیرد. بهرنگی مینویسد:

«اگر میخواهیم روستائیان را با سواد کنیم و به خواستمان ایمان داریم، نخست باید به اقتصاد لنگ روستا پرداخت تا از درس و مدرسه روستایی و تلاشهای مبارزه با بیسوادی نتیجه خوب گرفت. اگر کار و بار روستایی رو برآه شود؛ می آید التماس میکند که بچه اش را با سواد کنند و خودش را در کلاس های شبانه راه دهند.»

ص ۱۴۱

xalvat.com

در آخرین بخش کتاب، تحت عنوان «زیر میکروسکوپ» بهرنگی زندگی طبیقه کارمند و بخصوص معلمان را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد.

پدید آمدن بوروکراسی در ایران موجب پیدایش طبیقه جدیدی، با خصوصیات کاملاً متمایز، گردیده که کارمندش می نامیم. و در میان این طبیقه قشر معلم جای بزرگی را اشغال کرده است. درآمد این گروه بطور متوسط چند برابر درآمد سرانه کشور می باشد. این درآمد متوسط وقتی با شعور اندک فرهنگی و اجتماعی همراه میشود موجب پیدایش گرایشی شده بطرف یکنوع اشرافیت و بطور کلی راحت طلبی. بهرنگی این طبیقه را «قطعه گوشت مرده» ای می نامد و آنان را چنین توصیف مینماید:

«آسان طلبند. هرچه آسانتر بهتر. هرچه مسؤولیت آور، نو، عمیق، خلاف غریزه و خارج از دایره دیدنی ها، شنیدنی ها و دانستنی های آنها باشد بی بو و خاصیت است. دورانداختنی است. یا دست کم نباید دنبالش رفت. آسایش خانوادگی هدف است. چندرغاز حقوق ماهانه هم کفایت ندهد باید زندگی تسلی راه انداخت و آسان و خوشبخت زیست. اصل این است: سری که درد نمیکند چرا دستمالش می بندی؟»

ص ۱۴۵

بدنبال این توصیف میپردازد به تقریحات، سینما، مطالعه، موسیقی و رادیو شان که همه در سطحی مبتذل و نفرت آور است.

برای این طبیقه مسؤولیت مفهومی ندارد. اگر آمده اند و شغل معلمی پذیرفته اند، نماز هشیاری بلکه از سر ناچاری است و بیکاری. همیشه در انتظار

سورسرافیل، یعنی آخر برج، وجه اهمیت دارد که شاگرد چه خواند و چه فهمید وجه اندیشید و چگونه؟ به آنها مربوط نیست.

\*\*\*

«کند و کاو در مسایل تربیتی» کتابیست بسیار گرانسنگ در زمینه آسیب شناسی سیستم کنونی آموزش و پرورش ایران. صرف نظر از مدیر مدرسه و چند مقاله دیگر از آل احمد و یادداشت‌های یک معلم عاصمی... این یکی کند و کاویست بسیار جدی و پژوهشی است از دریافتن راه حلی برای مشکلات اساسی تعلیم و تربیت ما. در حقیقت بهرنگی گشاینده راه تازه‌ای است و مبدع نگرشی ژرف به مسایل تربیتی از زاویه طبقاتی و نیز ناحیه‌ای و بخصوص در زمینه مسایل تربیتی روستا.

اگر مرد بزرگی بود صد بهرنگی؛ و من با احترامی عمیق به شخصیت انسانی‌اش. از او به عنوان «معلم بزرگ»، روستاهای آذربایجان اسم میبرم که عنوان «معلم» زیبنده‌ترین زیور وجود اوست و بزرگ‌گیش مسلم.

مهرماه چهل و هفت .

xalvat.com

## مرگ بھرنګ

xalvat.com

ارس قربانی گرفت . قربانی يك انسان بود ، انسانی از بهترین انسان‌ها. ارس خون کرد. شهید يك فرشته بود. فرشته‌ای از میان فرشتگان افسانه‌ها ...

نمی‌توان باور داشت وحتى نمی‌توان بخیال آورد . ولی این فاجعه دردناکیز وهولناک اتفاق افتاد. ارس، صمد بھرنګی را از میان ما، از جمع دوستان وعلاقمنندان و شاگردانش ربود ودرمیان امواج بیکران خود غرق ساخت. مرگ ، مرگ نابھنګام و رنج آور ، بدون آن که بتوان انتظارش را داشت

## همکاران

و

xalvat.com

## شاگردان

## صمد بهرنگی

## درباره او

## سخن میگویند

در گرداب‌های جان‌فرسای ارس کمین گرفت و زندگی باروریک انسان پاک و صدیق و خلیق را به تاراج برد و همه آن‌ها را که با خلق و خوی و وارستگی و مناعت اوما نوس بودند، درغم و اندوه نشانند.

قلبی که برای بهروزی انسان‌ها می‌تپید و روحی که از عشق بمردم لبریز بود در شاداب‌ترین دوران حیات از تپش و اندیشه بازماند و گلی که در بهترین روزهای طراوت و عطرافشانی بود پژمرده و پرپر شد و فروریخت.

اندیشه اینک صمد، مربی محبوب دهکده‌ها، قصه‌پرداز باوفای کودکان و نغمه‌سرای وارسته شور و زندگی باقیافه معصوم و محبوب خود در میان ما نیست بسیار سخت و هولناک است... این سوک اندوه‌آوری است که فائق آمدن بر آن کار زیاد مهمی نیست.

ولی سوگواری بودن و درغم و ماتم نشستن چیزی نیست که بتوان با آن فقدان عزیز از دست رفته را جبران کرد و یا خاطره گرامی او را زنده نگه داشت زنده نگه داشتن خاطره صمد تنها این نیست که مادر فراق گم گشته خود اشک بریزیم.

این چیزی است که اگر بهرنگ زنده بود خود بان رضایمیداد. زنده داشتن خاطره صمد بیش از هر چیز در آنست که ما بهمه آنچه که صمد دل بستگی داشت علاقمند باشیم - در آنست که چراغ هدایتی را که صمد در روشن کردن راه انسان‌ها بدست داشت فروزان نگه داریم و در این راه از صفا و بی‌پیرایگی و خلوص او سرمشق بگیریم.

صمد در زندگی جویای حقیقت و دانش بود. او در راه وصول باین هدف همه کوشش و نیروی خود را بکار می‌گرفت. اگر میخواهیم خاطره صمد را زنده نگه داریم سعی کنیم بسان او جویای دانش و حقیقت باشیم.

صمد به مردم و بسرزمین و به خانواده خود عشق میورزید و آن‌ها را در حدپرستش دوست می‌داشت. اگر میخواهیم خاطره صمد را گرامی بداریم سعی کنیم از رهسپاران راه پرافتخار او باشیم.

صمد با وارستگی و صفا و صداقت و گذشت خود یک انسان نمونه بود. برای بزرگداشت خاطره او بکوشیم! انسانی از طراز او باشیم.

xalvat.com



## راستی صمد مرده است ؟

xalvat.com

چندروز پیش صمد در دهه ما بود ، تعطیلات است او هم رفته شهر ولی گاه بگاه برای دیدن بچه‌ها به ده می‌آید .

این دفعه میخواست برود مسافرت برای خدا حافظی آمده بود، ولی یکاش به این مسافرت نمی‌رفت کی میدانست این مسافرت ، مسافرت ابدی او خواهد بود . این مسافرت باعث شد او را برای همیشه از دست بدهیم . او که در زندگی بزرگترین تکیه گاه ما بود وزندگیش، زندگی ساده و بی تکلفش الگوی زندگی ما بود .

چند روز بود که رفته بود و قول داده بود که پس از ۱۴ روز برمیگردد و موقع برگشتن به دیدن ما می‌آید.

روزها یکندی می‌گذشتند و ما برای دیدنش روز شماری میکردیم ناگهان پس از ۱۵ روز یکی از بچه‌ها از شهر آمد و خبر دردناک و شومی برای ما آورد . او آمد در حالیکه بکدنیا درد ورنج و خستگی از قیافه‌اش پیدا بود و نمی‌دانست چگونه آغاز سخن کند ، بریده بریده گفت صمد تصادف کرده غرق شده ... ناپدید شده .

برسیدم چی؟ چطور؟ چطور تصادف کرده ؟ بغض گلویش ترکید و شروع به هق‌هق گریه کرد .

دنیا در نظرم تیره و تار شد، چطوری! آخر چطوری غرق شده ؟ این خبر شوم در ده پیچید و عصر که شد همه رفقا جمع شدیم در میدانچه همه گریه می‌کردیم ، بچه‌ها می‌گفتند برویم شهر ببینیم چی شده حقیقت مطلب چیست، بالاخره قرار بر این شد که من بروم شهر. فردای آنروز رفتم شهر از اینجا و آنجا از هر کسی که صمد را میشناخت قضا یا را پرس و جو کردم ولی کسی چیزی نمی‌دانست .

چندروز در شهر ماندم تاخیر درستی برای دوستانم ببرم بالاخره روز جمعه آن‌ها تیکه رفته بودند به محل وقوع حادثه تلگراف زدند که جسد صمد را پیدا کرده‌اند و فردا می‌آورند .

کاشکی جسد پیدا نمیشد چون ذره نور امیدیم که در دلمان پیدا شده بود یکباره از بین رفت و دوباره سنگینی غم سنگین تر گردید .

فردا شد ولی خبری نشد پس فردا شد باز هم خبری نشد بالاخره روز دوشنبه

انبوهی از دوستان او مقابل خانه‌صمد ازدحام کرده بودند و منتظر ورود پیکره بی‌جان‌صمد بودند.

از دور ماشین سیاه رنگی که بر سر بند آن تابوت سیاه رنگ و درازای را باریمان بسته بودند آرام آرام نزدیک شد.

وناگهان شیون و ناله جمعی بلند شد، بردیم و نازنین جسدش را بخاک سپردیم در آن حال چکار میکردیم؟ نمیدانستیم. اکنون از شهر می‌آیم درون ماشین چه قدر گریه کرده‌ام نمیدانم.

پیرمردی پرسید: پسرم چرا گریه میکنی تو خیلی وقت است که اشک می‌ریزی هلت چیست؟

نمیدانستم در جوابش چه بگویم. بگویم پدرم مرده! مادرم مرده، برادرم مرده، دوست انسانم مرده، معلم مرده پشت و پناهم مرده، قدرت نداشتم به او بفهمانم در عمرم چنین دودی بردلم سنگینی نکرده و هیچگاه خود را چنین تنها و درمانده و عاجز حس نکرده‌ام.

توی صورت پیرمرد زل زدم و از ماشین پیاده شدم و ماشین در سر بالائی جاده زوزه کشان دور شد.

اینجا جاده اصلی است بارها با صمد مسافت بین ده و این جاده راه‌پایه طی کرده‌ام.

همین چندروز پیش بود در این مسیر با هم صحبت می‌کردیم و برایم تعریف میکرد که در ده بیشتر از طهران کوف می‌کند و از زلدگش لذت می‌برد و با همان لحن آرام و بیان ساده‌اش مسائل اجتماعی را برایم تجزیه و تحلیل میکرد.



در طول راه که هستم فرصت خوبی برای فکر کردن است از خود می‌پرسم راستی صمد مرده است؟

و یکمرتبه تمام وجودم مرتعش می‌شود و نوک بینی‌ام از شدت درد تیر می‌کشد و فریادی از درونم بر می‌خیزد ده... نه... نه... باور نمی‌کنم..

باور نمی‌کنم چطور ممکن است او بمیرد ولی دوباره از خود می‌پرسم امروز آن تابوت سیاه متعلق به چه کسی بود که ناله کنان بر دوش گرفته بودی؟ آنکه با دست خود برگور سردش نهادی کی بود؟

تو نبودی که خاکش کردی؟ ولی من باور نخواهم کرد نه صمد مرده‌هست خودم فکر خواهم کرد او بمسافرتی رفته که من او را نخواهم دید هر چقدر این فکر احمقانه باشد باز از قبول کردن مرگ صمد برای من عاقلانه‌تر است. من می‌توانم چشمانم را ببندم اندام باریک و بلند و صورت سیاه و سوخته او را در حالی که کوفش را به دست دارد و از بالای عینک ذره‌بینی‌اش نگاهم می‌کند در نظرم ظاهر شود آن وقت می‌توانم ساعدها با او صحبت کنم. نفاق او هیچوقت از خاطر من محو نمی‌شود.

**xalvat.com**



باد می‌آرد روزهایی که با هم بودیم. بعضی وقتها چند ساعت با هم قدم

میزدیم و او در این مدت همه اش بخرقهای چرند من گوش می داد و خودش کم حرف میزد وقتی از او دعوت می کردم که بخانه ما بیاید با کمال مهل قبول میکرد و من هم اول که از اخلاقی خوب اطلاع نداشتم از این که غذای خوبی نداریم ناراحت می شدم و او این ناراحتی را حس می کرد و بایبان ساده و صمیمی اش می گفت ما همه این طور هستیم ، تو فکر کردی ما در خانه مان هر وعده غذای گرم داریم .

ما هم همیشه از همین غذاهای معمولی و ارزان می خوریم پول غذای خوب را نداریم . تو فکر می کنی درده شما چند نفر در خانه اش غذای خوب می خورد صدی نود و پنج این ده غذایشان از غذای شما کمتر و بدتر است . احیاناً روزی دو وعده غذا می خورند . من اینها را میدانستم ولی از او خجالت می کشیدم که چرا نمیتوانیم برای او که عزیزترین کس ما است غذای خوبی تهیه کنیم .

وقتی از شهر برمی گشت همه زود خبردار میشدند . چون بچه های کوچک ده که او را دوست خود میدانستند و از دیدنش ذوق زده میشدند بمحض دیدن صمد توی کوچه راه می افتادند و بهم می گفتند که « آقای بهرنگی آمد » ، در توی مدرسه است ، « رفت خانهای تارو بردی » ، « توی میدانچه است » من هم تا این خبر را از بر و بچه ها می شنیدم سراغش را می گرفتم مثل دوستان دیگرم . پیدایش می کردم ، می دیدم برتر از همه رسیده ام بچه ها اطرافش را گرفته اند و هر کسی چیزی می پرسید او با همه جواب میداد .

همین که در کوچه راه می افتاد يك دسته از بچه ها و رفقا که تعدادشان هم کم نبود مثل نکیب انگشتر او را در وسط می گرفتند که گوئی از زیارت برگشته است همیشه از این وضع يك کمی ناراحت بود و بالحن شوخی می گفت « ببین چه خبره حالا مردم خیال میکنند چی شده ، تارو بردی برو به کارت برس . نوروز برگرد خانه حسن تو میتوانی برگردی هلی ، محمد بر گردید ولی هیچوقت نتوانست این جمع را متفرق کند و همیشه هم تعداد بیشتر میشد .

همه را دوست داشت ، ما هم دوستش داشتیم و زیاد از حد هم دوستش داشتیم .

هیچوقت دست خالی نمی آمد همیشه در کیف سیاهش کتاب برای من می آورد تا مرا میدید می گفت « رفیق خوب شد که دیدمت کتاب برایت آورده ام . اونای دیگه را که خواندی بهم پس بده و اینارو تا يك هفته میتونی داشته باشی »



حالا برمی کردم ده باین بچه ها چه بگویم چطوری بآنها مرگ صمد عزیز را خبر دهم ، کسی باور نخواهد کرد . این شاگردان چطوری باور کنند کسی که بقولش وفای کرد این دفته بدقولی خواهد کرد .

نه اینها قبول نخواهند کرد در میدانچه و در قبرستان ، دردانه تپه های ده مان در حالی که کتابهايشان را بدست دارند با انتظار او خواهند نشست که او برگردد در این گوشه و یا آن گوشه برایشان درس خواهد گفت . نه آنها باور نخواهند کرد که صمد مرده !

xalvat.com

## صمد برای مردم زیست

xalvat.com

صمد بهرنگی ادبیات شناس - قصه‌نویس - محقق فرهنگ مردم - معلم خوب بچه‌های آذربایجان و مهم‌تر از همه جوان باشرف و آزادمنش بطرزى جانگزا از حرکت و پویى خستگى ناپذیرش بازماند. و همچون حماسه‌ای در اوج نخستین نبرد، ناگهان متوقف شد.

پدرش يك پيشه‌ور هستى باخته بود كه روزگار با او نمى‌ساخت. صمد در دامان رنج، محرومیت و ستم‌دیدگى پرورش یافت. هرچه بیشتر میزیست، با محرومیت و ستم بیشتر آشنا میشد و حس می‌کرد كه هیچوقت نمى‌تواند و نباید سرفروخت خود را از سرنوشت مردمی كه با آن‌ها زیسته بود جدا كند. بنا بر این خود را در مسیر رشد قرار داد و سیر خستگى ناپذیرش را آغاز كرد تا درستترین و پیشروترین موضع را پیدا كند.

تالیفات، تحقیقات و قصه‌هایش او را در حین این پویى و جستجوی خستگى ناپذیر نهان می‌دهد.

او حرکت را خیلی درست و بجا، از شناسایی خلق و شناسایی قوانین تحول زندگی خلق آغاز كرد.

گردآوری آثار فرهنگ توده درست بهمین منظور بود. اگر اینكار را بصورت يك تفنن یا بقصد خودنمایی و تظاهر - كه اغلب اینطور است - صورت مبداء، هرگز موفق نمى‌شد بر اساس ایده‌های مترقی داستان‌های خلق، قصه‌های پر معنی و قشنگش را بنویسد.

این قصه‌ها نویسنده‌ای را نشان میدهند كه با از خود گذشتگى تمام، در مسیر خلقى شدن به پیش میرود. و اینست فرناساسی قصه‌های بهرنگ با هر نوع قصه پردازی تفننى و تجملی.

طی یکسالیکه «مهدآزادی آدینه» را بکمک دوستانش انتشار می‌داد ، بهیچ چیز فکر نمی‌کرد جز اینکه خواننده‌اش را هر چه بهتر بایدید صحیح‌مجهز سازد .

کلیه آثار او واجد همین خصوصیات است . همیشه و همه جا سنگین‌ترین بار را خود بدوش می‌کشید .

باشا گردانی ، دوستانش و تمام مردم ساده در نهایت مهربانی و دلسوزی برخورد و رفتار می‌کرد . از هم‌نشینی با آنان و کمک بایشان لذت می‌برد . بقدری ساده لباس می‌پوشید که با کارگران ساده کوچه و خیابان اشتباه می‌شد . آنوقت در برابر هر چه زشت و پلید بود ، رفتاری پر کین و استوار داشت . صمد روشنفکری بود مردم‌خواه ، جسور ، متواضع ، سخت‌کوش و آزاداندیش . هرگز نشانه‌ای از جبن ، افاده ، لفواندیشی ، حقه‌بازی ، خودفروشی ، تظاهر ، و اسرار در اشتباه که خصال بارز روشنفکران خودخواه است در گفتار و کردار او دیده نمی‌شد . اندیشه‌اش در جریان تکامل هرگز متوقف نشد و هر روز از روز پیش خلاق‌تر ، روشن‌تر ، و مترقی‌تر گشت .

گفتن اینکه صمد بی‌ایمان بار آمده بود ، یک‌جمله آشکار است . اینرا حتی بچه‌هاییکه قصه‌هایش را خوانده‌اند ، می‌دانند . صمد به حقایق عالم بشری بنوامیس انکار ناپذیر علم الاجتماع ، به آزادی ، علم ، انسانیت ، مین و مردم ایمان داشت .

کلیه آثار او سرشار از این ایمان است . اگر خرافات و مزخرفات کهنه را طرد می‌کرد ، این بمعنای قبول راه و رسم کسانی نبود که مردم را به هیچ می‌گیرند و نوامیس زندگی اجتماعی را تخطئه می‌کنند . و در واقع نه مایلند مردم را بشناسند و نه جامعه را ، آنها در خدمت مردم نیستند ، در خدمت تمایلات شخصی خویشند .

اما صمد همیشه ب مردم می‌اندیشید و از این نوع اشخاص فاصله بسیار داشت ، هر چند بسبب آشنائی سابق و امید به اصلاح ، با چند تن از قابل‌اصلاح‌ترین آنها تأدیر زمانی نشست و برخاست مینمود ، و همین نشست و برخاست در دسرهای فراوانی برایش همراهی آورد .

تابوتش از میان دریائی از اشک عبور کرد . هیچ حادثه دیگری نمیتوانست دوستداران او را تا آن درجه اندوهناک سازد . آه اگر می‌زیست و بارورتر و فروزاتر می‌شد ، تابناکتر اختری فراراه خلق میکشت .

## آیا او را دوباره خواهیم دید؟

کلاس هفتم بودیم . اواخر آبانماه سال ۴۵ بود که معلم ادبیات ماعوض شد. یکروز ساعت فارسی معلم تازه ای بکلاس آمد. باومی گفتند: «صمد بهرنکی» تا آنروز نامش را نشنیده بودیم. فقط شاگردان کلاس نهم بودند که می گفتند: در کلاس اول ابتدائی معلم ما بود .

چندروز گذشت . با آقای «بهرنگ» رابطه دوستی برقرار کردیم. من تازه داستانهای کوچک می خواندم که گاهی مفهومی را هم نمی فهمیدم. یواش-یواش باراهنمایی آقای بهرنکی یاد گرفتیم که چه کتابهایی برایمان خوبست. ما در کتابخانه مان در حدود ۶۰۰ جلد کتاب داشتیم ساعت چهار بعد از ظهر که میشد، جلواشکاف کتابها می ایستاد و کتابهای خواندنی را برای دانش آموزان معرفی می کرد .

ما در عرض یکماه خواندن کتاب ومواظبت از آن را یاد گرفته بودیم . در ساعتی که با او درس داشتیم، گاهی از کتابخانه برای ما می خواند . بیشتر اوقات بموض فارسی بچه ها کتاب کتابخانه می خواندند . ساعت های ادبیات که می رسید خوشحال میشدیم ازاینکه چیز تازه ای یاد خواهیم گرفت .

یکروز در جلسه دیکته آقای بهرنک وارد کلاس شد وبدون اینکه چیزی بگوید؛ گچ را برداشت ویک شعر مانندی زیر هم نوشت . یاین عنوان: «هست شب» . ما اصلا سردر نیاوردیم که چه دارد مینویسد . تمام که کرد، از ما پرسید: این شعر را چه کسی خوانده است؟ دانش آموزان همه بهم نگاه میکردند .

– آنکه شعر نیست. کدام شعر؟ اگر شعر است، کوقافیه اش؟ کواندازه سطرهایش؟

کسی سردر نیاورد . آخرش خودش شرح داد که این شعری است از شاعری بنام «نیما یوشیج» می‌گفت که در ورقه‌ای یادداشت کنیم و از فردا يك دفتر ۱۰ ریالی بخریم هر چه شعر می‌گوید در آن یادداشت کنیم.

شعر را نوشتیم . سپس معنی شعر را برایمان شرح داد . چشم‌خوبی! هر يك از دوستان همکلاسانمان دقتی برای اشعار خریدند بودند این «هست شب» را همه یاد گرفته بودیم . دو دوست که بهم می‌رسید دست میداد . این شعر سرزبان‌ش بود .

هر چه از اشعار مختلف برایمان می‌گفت ؛ در دفترمان یادداشت می‌کردیم .

يك روز شعری از نیما ، روزی دیگر از فروغ فرخزاد و شعرهایی از شاعران نامدار .

تاروزیکه با آقای بهرنك آشنا شدیم ، مفهوم کتاب خواندن را نمی‌دانستیم .

قط‌چیزی که یاد می‌گرفتیم این بود: يك داستان یاد گرفتیم . اگر زمستان بیاد و کرسی حاضر بشود ، داستانهای خوبی یاد گرفته‌ایم . نمی‌دانستیم شعر چیست ؟

**salvat.com**

فهرست کتاب به چه درد می‌خورد ؟

چرا باید نام نویسنده کتاب و شاعر شعری را که می‌خوانیم یاد بگیریم ؟

مترجم چیه ؟

تازه نام را آقای بهرنك یاد گرفته بود . کتاب کلبه عمو تم دستم بود . آخرهای زنك بود . می‌خواندم و لغتها و جمله‌هایی که مفهومش را نمی‌فهمیدم ؛ از او می‌پرسیدم .

او از من پرسید : عزت چه کتاب خوبی می‌خوانی! خوب بلد هستی ؟ گفتم :

بلی اجازه بدین بخوانم . چند سطر خواندم و خوش آمد . گفت: عصر بیا کتابخانه‌ای نشانت بدهم بخوان .

بعد از آن روز کتابهای لذتبخشی همچون «نامه‌های پدري به دخترش» را خواندم او به هیچيك از ما نمی‌گفت باید فلان کتاب را بخوانی یا فلان کار را بکنی بلکه با آن زبان شیرینش ما را گول می‌زد و ما هم شب و روز ساعت‌های ورزش هم کتاب می‌خواندیم .

کتاب «اولدوز و کلاغها» را برای کتابخانه خریدند بودند آنروز بمن معرفی کرد که چه کتابی است و که نوشته نوشته خودش بود . يك تومان دادم

فردا یکی برایم بیاورد فردایش آورد دو دهنه خواندم .  
ساعت‌های انشاء داستانی از یک کتاب را یکی از دانش‌آموزان یا خودش  
می‌خواند و ما هم برای جلسه آینده هر چه یادمان مانده بود انشاء می‌نوشتیم گاهی  
اوقات یک عنوان هم برای انشاء میگفت ، نسخه خطی هر کتابی را که می‌نوشت ؛  
در کلاس برای ما میخواند .

**xalvat.com**

نسخه خطی داستانهای «عروسک سخنگو» و «کچل کفتر باز» ؛ «ماهی سیاه  
کوچولو» ؛ «و گریه روی دیوار» ؛ «سرگذشت دلی دو مرول» ؛ «قصه قوچ علی  
و دختر پادشاه» ؛ «پیرزن و جوجه طلایی‌اش» ؛ و چند داستان دیگر از داستانهای  
داستانهای آذربایجان را برایمان خوانده بود .

در این داستانها لفتهای بخصوصی بکار میرفت . لفتهایی که ما آذربایجانیها  
همیشه با آنها سروکار داریم .

میگفت : «داستانهای آذربایجان» جلد دومش چاپ خواهد شد . هر روز  
باومی گفتیم : آقای بهرنکی «محمد گل بادام» چاپ نشد ؟

(یکی از داستانهای افسانه‌های آذربایجان محمد گل بادام نام دارد که  
چون در کلاس برایمان خوانده بود ، بهمین علت ما این کتاب را باین نام می‌گفتیم)  
می‌گفت . تا چاپ شد . برایتان می‌آورم . الان زیر چاپ است تا چند روز  
دیگر درمی‌آید . شما چرا عجله می‌کنید ؟

می‌گفت : قیمت «ماهی سیاه کوچولو» گران است . می‌گفتم : آخر  
آقای بهرنکی ، شما که کتاب گران قیمت چاپ کرده‌اید ، چگونه میتوانیم پول ۶ کتاب  
را بیک کتاب بدهیم ؟ قول داده بود : «مجاناً برایت می‌آورم» .

سال گذشته ( ۱۳۴۶ ) رفته بود تهران . قول داده بود ترجمه آذری  
«هست شب» را برایم بدهد . نداده بود . در تهران بود که در یکی از نامه‌هایم که  
برایش می‌نوشتم اشاره‌ای کردم .

چند روز بعد در جواب نامه ترجمه‌اش را نوشته بود . باین عنوان  
«گنجینه دیر» و ضمناً یک شعری هم بنام «شبان» ترجمه کرده بود که در همان دفتر که  
شعرها را می‌نوشتیم نوشتم .

منظورم از نوشتن این حرفها این است که آنقدر شاگردانش را دوست  
داشت و آنقدر برای پیشرفت ما جدوجهد میکرد که همه شاگردان هر چه اشکال  
داشتند از او میپرسیدند . پیش مردم قیافه نمیگرفت .

ما افتخار میکردیم که معلم داریم . معلمی که کتاب هم مینویسد . معلمی  
که همیشه برای شاگردان چیز تازه‌ای یاد میداد . درس کلاس که تمام میشد ؛ با  
هریک از شاگردان در باره کتاب و انشاء و غیره بحث میکرد و میپرسید :



فلان کتاب را که خواندی، چیزهایی یاد گرفتی؟

خیلی خوب پس شما پیش عزت و عبدالله\* بروید و بگوئید ما فلان کتاب را خواندیم تا ایشان کتابی بدهند که از آن هم بهتر بشود و کتابهای فلان و فلان را هم بخوانید.

هر يك از ما دو نفر (عبداله و عزت) پولی که بدست میآوردیم از يك ريال تا ده تومان ؛ باقاي بھرنك میدادیم تا برای ما کتاب بخرد . يك ريال دو ريال خودش يك چیزی نبود ولی اینها جمع میشدند و دوسه کتاب برای ما می خریدند هر شاگرد شما پرسید چندتا از کتابهایش را دارد. من فقط دوسه تا از کتابهایش را ندارم همه کتابهایی که دارم خودش برایم آورده .

اثری از او شنیده بودم بعنوان «تلخون» نمیدانستم يك کتاب است ، داستان است؛ چه چیز است. از خودش پرسیدم :

گفت: «تلخون» يك داستانی است که در کتاب هفته چاپ شده من هر چه گشتم از توی کتابهای هفته پیدایش نکردم . یعنی شماره ای که تلخون چاپ شده در کتاب خانه ندا شتیم قول داده بود برایم بیاورد . هنوز منتظر مهرماه بودم که برایم بیاورد . خدا یا آقای بھرنکی کی «ماهی سیاه کوچولو» را برایم خواهد آورد ؟

«تلخون» را کی خواهد آورد ؟

گفته بود عکسهای دانشمندان و شاعران مشهوری که داریم برایشان می آورم .

چندتا از عکسهای شاعران و نویسندگان را در دیوار سالن بادست خود زده است . آنها عبارتند از عکس « گوهر مراد » ، نیما یوشیج ، و «فروغ فرخزاد» .

اگر چه دارم برایش خاطرہ مینویسم ، یا زهم انتظارش را دارم . آخر قول داده بود امسال باهم خواهیم بود نمیدانم اول مهر او را خواهیم دید ؟

آیا او را با کتاب ماهی خواهیم دید ؟

اگر در اول مهر نیاید ، يك «صمد بھرنکی» از آن رود ارس طلبکار خواهیم بود .

\* : این دو تا مصدیان کتابخانه مدرسه بودند که خوب هم کتاب می خواندند . نویسنده این مقاله یکی از آن دو تا است.

## همکار خوب من

xalvat.com

وقتی در نتیجه بی‌مهری‌های و ذایه‌های مهربانتر از مادر! از قریه‌ی  
«زین‌آباد» به محال‌آذر شهر (آخیرجان) تبعیدشدم به مصداق «عدو شود سبب  
خیر» اگر خدا خواهد، اولین برخورد من با جوان مردی شد که او را «صمد» می‌گفتند  
وی شخصی بود که از قیل و قال و زرق و برق صدر نشینان و مصطبه‌داران ملول‌شده،  
آرزوی هم‌نشینی ساده دلان و خوش باطنان ده‌نشین او را بر آن داشته بود که  
عمر و فکر خود را وقف تعلیم و تربیت نونهالان روستای بی‌کند و همراه با آوا  
و آهنگ زمبیر پاک و روشن خود گام‌های موثر و مفیدی در روشن کردن ذهن  
کودکان اجتماعات دور افتاده، آن غنچه‌های نورسته‌ای که باید نسیم دل‌انگیز  
حقیقت‌گویی آنها را شکفته و بارور سازد، بر می‌داشت.

او مردی بود وارسته، دور از نقش و نگار ظاهر فریب، هم رنگ و همنشین دهقانان، با افکاری بلند و بیانی موثر که همواره مکتون دل خود را با جملاتی ساده و پرمعنی به مردم روستانشین القامی کسرد، دستشانرا می گرفت و از تیرگی های جهل و نادانی، ایشان را به افق های روشن و باز دنیای راستی ها سوق میداد.

وی بقالب يك ماهی سیاه کوچولو، در می آمد و برای کشف راز های پشت پرده و دیدنی های جهان آشفته با سری آکنده از شور بشر دوستی و حقیقت بینی بی پروا از لابلای موانع و مشکلاتی که بوسیله ی انسان؛ در سر راه انسان های دیگر ایجاد میگردد، می گذشت تا دیدنیها را به بیند و به مردم نیز نشان دهد و ای بسا ماهی و ش در دام مرغ های ستاو ماهیخوار گرفتار آید! (۱)

این چنین مردی که يك لبخند پرمهر و پدرانانه بر گوشه ی لبها گذاشته در اولین روز ورودم به قریه ازمنیکه زور گوئیها و یاوه سرائیهای بازرسان و راهنمایان بی خبر از راهنمایی به جانم آورده بود، استقبال کرد و دل افسرده و مأیوس مرا با نمایاندن کار کرد خویش نسبت به تعلیم و تربیت بچه های «آخر جان» که (از دو سال پیش افتخار ادامه ی تدریسش را دارم،) دوباره به کار و کوشش کشید.

آری او معلم بود، معلم بچه های فقیر و کسارگر (۲) معلم پیر مردان جهان دیده، معلم معلمها، و بالاخره معلم خلق های محروم و بی نصیب زمانه، معلمی که اجتماع قدرش را شناخت و آن گوهر گرانبه را خرفوار در لجن زار ناکامی فروبرد.

در این حیص و بیص که خیلی «مردم پرستان خصم جان» قلم کین در غلاف کرده اند و لاشخوار صفت بطمع نصیبی ریخته اند بر سر سفره عزای صمد، امید است این چند خط نوشته من تنها نشان اندوه عمیق باشد در مقابل عظمت روح و افکار بلند او که چون کوه بود.

۲۹ شهریور

xalvat.com

(۱) اشاره بکتاب ماهی سیاه کوچولو.

(۲) اشاره بکتاب عروسک سخنگو صفحه ۴ بند ۳

رحیم رئیس نیا

دوست صمد ، معلم بستان آباد

## معلم خوبی که حکم کیمیا داشت

xalvat.com

بهار سال گذشته بود که با صمد به آخیرجان رفتیم . آخیرجان همان دهی است که صمد یکی دو سال در آنجا درس داده . رفته بودیم صمد باشاگردهای قدیمش تجدید دیداری کند و داستان تازه اش را برایشان بخواند .  
مدرسه سر راه ده قرار داشت . حیاط مدرسه بی در و پیکر و آرام بنظر می آمد . معلوم بود که بچه ها هنوز در کلاس هستند .  
داخل حریم مدرسه نشده بود که یک دفعه بچه ها از کلاسها و بیرون ریختند و فریاد زنان که آقای بهرنکی آمد ، صمد آقا آمد ، طرف ما هجوم آوردند و از سر و کول صمد بالا رفتند .

سؤال پشت سرسؤال بود که میشد : آقای بهرنکی عینکشان را عوض کرده‌اید ؟

این عینک تازه را چند خریده‌اید ؟

xalvat.com

داستان تازه نوشته‌اید ؟

واو سؤال‌ها را با خوشروئی جواب میداد .

یکی از بچه‌ها دست‌صمد را گرفت و کنار کشید ، درحالی‌که می‌خندید و اندکی هم شرمزده بود چیزی در گوش‌صمد گفت که هر دو تا ایشان خندیدند . بعد از صمد قضیه را پرسیدم . گفت : می‌پرسید زن گرفته‌ام یا نه ؟

هنوز سر و صدای بچه‌ها نخواستیده بود که دو نفر معلم از پشت سر رسیدند سلام و علیک و خوش‌و‌بشی کردیم آنها هم از دیدن صمد مثل بچه‌ها خوشحال بودند : خوب شد آمدید آقای بهرنکی . چند روز است که بچه‌ها دست بردار نیستند که آقای بهرنکی کی می‌آید و دیگر به ما سر نمی‌زند ... دسته‌جمعی برگشتیم کلاس‌ها .

کلاس سوم رفتیم . بچه‌ها سر جایشان نشستند . ماهم جای پیدا کردیم و نشستیم .

بچه‌ها املاء نوشته بودند و اصلاحش مانده بود . صمد املاء‌ها را اصلاح کرد ، همه هم نمره خوبی گرفتند .

وقتی زنگ تنفس خورد ، صمد با بچه‌ها در کلاس ماند تا داستان تازه‌اش را برایشان بخواند . و من عمداً بیرون رفتم که به معلم بچه‌هایی که اینقدر خوب ترییت شده بودند ، تبریکی بگویم . ولی او در جوابم گفت :

اگر قرار باشد بکسی تبریک گفته شود ، آن‌کس صمد آقا است نه من . او پیش از من این نهال‌ها را بار آورده ، همان معلم که ضمناً مدیر مدرسه هم بود نقل کرد که قبل از عید کتاب سوم را تمام کردیم و از زور بیکاری به یاد دادن مواد درسی چهارم پرداختیم .

رئیس یا بازرسی آمد و تذکر بالا بلندی داد که پای خود را از گلیم تان فراتر ننهید و بهمان کتاب سوم قناعت کنید .

در حیات مدرسه قدم می‌زدیم و درد دل میکردیم که صمد صدایمان کرد بکلاس رفتیم . تازه از خواندن داستان فارغ شده بود . اندکی از اینجا و آنجا صحبت کردیم و آخر صمد از بچه‌ها پرسید : کدامتان می‌توانید «هست شب» را از حفظ بخوانید . جز یکی دو تن همه دست بلند کردند . جلو آمدند و خواندند و چه خوب هم خواندند .



در سال ۱۳۴۴

بهرنگی و شاگردان و معلمان دبستان قره آخیرجان

[xalvat.com](http://xalvat.com)

صمد برای دهقانان آذربایجان  
عریضه مینویسد



صمد در میان همکارانش تبریزی و نند و صدیق - جلیل آباد - آخیرجان یولی  
سال ۱۳۴۴



## صمد كۇنلومده دىر

xalvat.com

اوخودو قارانقوش آيرىلىق سۇزون  
مروت اهلينين كۆزو بولدا دن  
جومدو طوفانلارا اونوتدو ئوزون  
اولدوزا نه جواب وئره جكم من

\*

قىشدا قارلى داغلار سوراغلاشالار  
تېرىزىن گول اوغلون، مهربان اوغلون  
بىر ھراى چكەرم اى اوجا داغلار  
آختارين آرازين چىلى بئليندن

\*

دشمن طعنه وىرسا صمد ھاردادىر  
الىمى سينمە چاليب دىئەرم  
صمد كۇنلومده دىر ، اورە گىمەدە دىر  
دۆكوشور ، ئولسەدە دۆغر ائليندن .

\*

اونون صداقتى جان وئرىر بىزە  
آلولى عشقیندن الھام آلېرىق  
ھردقىقە باش چكېر اورە گىمىزە  
مفاياتلىق ائدىر ئوز اكدېكىندىن

سۆپلەين گئده جك: سوزو قالاچاق  
عدالت ناغيلين ائل دوغرو لداچاق  
ظلم ائوى عدلين برباد اولاجاق  
سمدى قارشيدا گوره جك دشمن

xalvat.com

\*

بو بوير ناغيلدير كى ائللر سويله ير  
بيري سندن دوشسه، او بيري سي دغير  
ناغيلچي دا يانار، سوز دوام ائدر  
ائل ايچون يا شا يار بوردا بسله نن

\*

نياران قالماسين اولدوزا دين  
كؤنلومه آلميشم صمدين عشقين  
صمدكؤنلومده دير، اوره گيمده دير  
وورغونون آدashi جكريمده دير  
اتقام آلاچاق ائل دشمنيندن .

۴۷۶۲۶

ترجمه فارسی

## «صمد» در قلب من است

سخن از جدایی گفت «قاراقوش»  
در لحظه ای که مردان با مروت را چشم بر راه بود

۹۸



بقلب طوفانها زد و خود را بدست فراموشی سپرد .  
اینک من ، جواب «اولدوز» را چه باید بدهم .  
بهمنگام زمستان که کوههای برفپوش سراغ میگیرند.  
از هناترین و مهربانترین فرزند تبریز :  
فریاد میزنم : ای کوههای بلند .  
بستر مه آلود (ارس) را بگردید !  
«کجاست صمد؟» بطعنه پیرسد اگر دشمن  
مشت بر سینه میگویم و میگویم :  
صمد در وجود من و در قلب من است .  
مبارزه را در ایستاده ،  
که مرده اش نیز از مردمش جدا نیست .  
جان می بخشد ما را صداقت او  
از عشق پر التهابش الهام میگیریم .  
هر آن سرمیزند بقلب ما ،  
و از کشته خویش مواظبت مینماید .  
آنکه سخن می سراید نمی یابد ، و آنچه نمی یابد سخن اوست ،  
یقین که خلق قصه عدالت را واقیت خواهد بخشید .  
خذلان در خواهد افتاد ، به خانہستم ، از عدل .  
و دشمن صمد را رو در روی خود خواهد دید .  
این قصه ایست که خلقها می سرایند .  
اگر یکی از صدا بیفتد ، دیگری بصدا در می آید .  
قصه گو باز می ماند ، و قصه دوام می یابد .  
بمخاطر خلق زندگی میکند آنکه در اینجا می یابد .  
«اولدوز» را بگوئید دلواپس نباشد  
که عشق صمد را در وجود خویش جای داده ام .  
صمد در وجود من و در قلب من است  
.....  
و انتقام خواهد کشید از دشمن خلق .

ب.فی. سہند

## قریانیمی قبول ایله آراز

صمد !

قہ یازیم صمد !

دغلی خرمتیمین یانماسین یازیم ؟  
سرین سو کوزمین جالانماسین یازیم ؟  
داغلی سینہمین آلوانماسین یازیم ؟  
من سنہ نہ یازیم صمد ؟



حسرتیم کیمی یاخاجاخ ؟  
گوزیاشیما کیم یاخاجاخ ؟  
آراز ؟

بئده آخاجاخ !

صمد !



کیمی چاغیریم ؟  
نہ قدر باغیریم ؟  
ص ... د ... ا



سویلمنه ، سویله آراز !  
نہدن بیزله اولدن بیله ، آراز ؟  
کسدون ایکی قارداش آراسین  
آلدون مفانین ساراسین  
بوغدون اکلیمن دگرلی بالاسین !  
بسدیر !

پہ ... دیر !

قریانیمی قبول ایله آراز

xalvat.com

## ارس قربانیم را بپذیر!

صمد!

چه بنویسم صمد!

سوختن خرمن پر حاصلم را؟

ریختن کوزه آب گواریم را؟

افتادن و شکستن تکین گرانبهایم را؟

التهاب سینه داغدارم را؟

من برایت چه بنویسم صمد!

\*

حسرتم که را خواهد گذاخت؟

پرسشك دیده‌ام چه کسی خواهد نگریست؟

ارس

همچنان جریان خواهد داشت.

صمد!

xalvat.com

که را به امداد طلبم؟

چقدر فریاد بزنم؟

صم . . . . د

\*

بمن بگو، بگو ارس!

چرا با ما چنین کردی؟

میان دو برادر سدی شدی

وسارای مفان را از ما گرفتی

فرزند گرانمایه خلق ما را غرق کردی

. . . . .

بس است!

بس . . . . . است!

ارس قربانیم را بپذیر!

xalvat.com

ارس ، ارس ، ارس ، ارس ای خون!  
ارس ، لهیب جنون  
ارس ، ارس ، ارس ای خوف!  
ارس ، تلاوت مرک!  
چگونه با او ، آء  
چسان بگویم ؟ آموختی چنین مردن  
چرا نیندیشیدی ؟  
چرا نخشکیدی ؟  
چرا ندانستی ؟  
که او : «صمد» ارس بس عظیم تر میبود  
هر آنچه جوشش توست  
و هر چه کوشش تو  
هر آن صفا که تو با ساحل آری ارزانی  
هر آن نهایت خشمی که در صلابت توست  
و هر چه همیشه عزم و رزم ، باتن تو  
شکوه مند ترش در وجود اومی زیست

ارس ، مهابت جاری !  
ارس ، قساوت تلخ !  
«صمد» مناعت جاری بود و قدرت کاری .

## نیاز یعقوبشاهی روشنایی خائن ....

برای ۱ صمد بهرنگی ، که از میان ما رفت .

چشمیخواهید از جانم ؟

مرا با خویش بگذارید

که من خوابم نخواهد برد ، بگذارید

که چشمه‌ی زاریم ، زینسان

بجوشد گرم؛ جاری باد، تا بر که‌ی سحر ، تا صبح .

چشمیخواهید ؟

ز جانم دست بردارید ...

**xalvat.com**

□

چصبر و چشمکیبائی ؟

گره از بنفش کور من .

تو بادست کدامین حوصله ، خواهی که بکشایی ؟

ز عبیه‌ی صدهز آران پرش مهجور بی‌پاسخ

دروغ آتشی بر پاست .

و نیز اندر شکفتم ، وای

که آخر روشنایی خود چگونه به‌نیردی - اینچنین نامردسان - باروشنایی  
برتواند خاست؟

□

چسان رودی، چسان رودی است، رود غرقگاه تو

که اندیشه نکرد از لغت جاوید سدها صدهز آران لب؟

□

مرا - زین پیشتر - دریا ورود و بر که وجوبارو ، هر چه هر کجا، آبست،

فروغ جاودان بودند .

چنینم گفته بودند : «آب، آبادیست .

فروغ زندگی، شادیست .»

کنون، در حیرتی اندوهناک از خویش می‌پرسم

چسان رودی، چسان، آبیست ، آب رودخانه‌ی غرقگاه تو

که ویرانیست پینامش ،

و پشقیبان تاریکیست ؟

چه آبادی، چه شادی، چه فروغ زندگی؟  
کهن تف میکنند دیگر  
به هر چه آب در دنیا است .  
اگر دور و اگر نزدیک  
اگر راکد اگر جاری، اگر روشن و اگر تاریک ...

xalvat.com

وبعد از تو ،  
دهان های پلید ژاژخای ما ،  
بسی جنیبد خواهد باز ..  
دهان های پلیدما - کج آئینان  
- پذیرشکار هرچ آنکو نمی باید پذیرفتن -  
و جز این بود اگر - هرگز  
براین سامان که ایم اکنون، نمی بودیم ...

«صمد» ، انسان پاک خوب  
«صمد» ، انسان چرکین جامعه بی ادعای ساده‌ی لاغر ،  
چسان رودی، چه رودی بود، رود غرقگاه تو  
که خنجر زد به قلب روشنائی، ناگهان ، از پشت ؟  
و در پهنی کد، این سرزمین جاریست ،  
که با شعله‌ی بلند آلهای مادر پیرت  
که پشت آبگینه‌ی تار تنهایی  
نشسته ، زانوی اندوه در آغوش ،  
و میگوید حزین ، خاموش ،  
به آتش در کشم آنرا؟

ارس ، رود گجسته ، رود خائن ، رود اهریمن  
بلور جاری جریان خصمانه‌ت، شکسته باد .  
ارس ، الیاف‌های زمزمه‌ت ، تاجاودان از هم گسسته باد .  
چه خاکی بود این، خاکت بسر، که بر سر یاران گریان صمد کردی ؟  
ارس ، رود گجسته ، رود خائن ، رود اهریمن ،  
«چه بد کردی» ...

نورده شهر پور جهل و هفت

# کارنامه قلمی صمد بهرنگی

## قصه‌های کودکان

xalvat.com

- ۱- اولدوز و کلاشها .
  - ۲- اولدوز و عروسک سخنگو .
  - ۳- پسرک لبوفروش .
  - ۴- قوج علی و دختر پادشاه .
  - ۵- ماهی-بیاه کوچولو
  - ۶- کچل کترباز .
  - ۷- خواب و بیداری ( چاپ نشده )
  - ۸- یک هلو هزار هلو . ( چاپ نشده )
  - ۹- سرگلخت پسرک دهانی .
  - ۱۰- کلاشها ، عروسکها و آدمها .
  - ۱۱- لایخون و چند قصه دیگر .
- دو قصه آخر بصورت طرح باقی مانده است .

## تحقیقات فلکوریک و تربیتی و اجتماعی

- ۱- کند و کاو در مسائل تربیتی ایران .
- ۲- متل و جیبغانها . با بهروز دهقانی .
- ۳- پاره پاره .
- ۴- اقباء برای کودکان روستایی ( چاپ نشده )
- ۵- آذربایجان در نهضت مشروطیت ایران . ( چاپ نشده )
- ۶- افسانه‌های آذربایجان جلد اول با بهروز دهقانی
- ۷- افسانه‌های آذربایجان جلد دوم با بهروز دهقانی

## ترجمه

- ۱- ما الاغها ۱- مجموع داستان از عزیز نسین .
- ۲- دفتر اشعار معاصر . ( چاپ نشده )

## امضاء مستعار

صاد - ، قاراقوش ، چنگیز مرآسی ، بابک ، بهرنک ، آدی بالمش ، داریوش -  
نواب‌مراغی ، اشنین پرویزی ، ص. آدام ، سولماز و ...

## آرش

صاحب امتیاز فاطمه نراقی  
مدیر جواد پروکیل

زیر نظر شورای نویسندگان  
با همکاری: اسلام کاظمیه

[xalvat.com](http://xalvat.com)

نشانی صاحب امتیاز و مدیر،  
خیابان گرگان کوچه زهره شماره ۳۴۲  
آذرماه ۱۳۴۷

**بخش اول      بخش دوم**

اینها را هم در مورد "صمد" بخوانید :

**- صمد بهرنگی : «تعلیمات روستائی چگونه باید باشد»**

کتابهای او :

**کتابخانهء "خلوت" / نویسنده گان 1**



